

محمود و ایاز

داستان عشق يك افسانه بسود بیش، لیک
هر کسی طور دگر میکوبد این افسانه را

تربیت غلام در زمان قدیم ... عشق سلطان محمود با یاز...
اشاره‌نی بداستان های این معاشقه ... شعرای دربار سلطان
محمود و ایاز ... وفاداری ایاز ... خدمات ایاز بمحمود
و فرزندان او ...

آداب تربیت غلام - در دربار سلاطین غزنوی - چون دربار پادشاهان سامانی - بیشتر
مشاغل چون ساقی گری، آبداری، شربتداری، جامه‌داری، رکابداری، اسلحه‌داری،
را بفلامان تفویض مینمودند و آنانرا غلامان «سرایسرائی» می‌نامیدند.

عده غلامان سرایی گاه بچند هزار نفر میرسید و آنکه از دیگران زیباتر بود و
یا امتیازی دیگر داشت غالباً تعلق خاطر سلطان نسبت بوی افزوتر بود، و بعرف و عادت
آن زمان بآئین بعضی از اهل تسنن چون مکروه و ناپسند نمی‌نمود گاه معشوق پادشاه
از بین آنان انتخاب میشد.

چنین غلامان را سلاطین می‌خریدند و بهای آنان بفرخور اصل و نسب و دانائی و
خردشان بود. این غلامان را با تجمل و سلاح و آلات نیکو می‌آراستند، چه فزونی
جلال و شکوه آنانرا فزونی قدر پادشاه میدانستند.

تربیت هر غلام از روزیکه اورا می‌خریدند تا روزگار پیری تربیتی خاص داشته
است. پس از آنکه غلامی را می‌خریدند یکسال پیاده خدمت میکرد و در این یکسال ویرا
اجازه اسب سواری نمیدادند. پس از یکسال اگر حاجب و امیرسرای تصویب میکرد
اورا اسب و لکام و دوالی ساده (۱) میدادند، و چون یکسال با اسب و نازبان خدمت میکرد



دیگر سال او را قراجوری (۱) میدادند تا بر میان بندد، و سال دیگر زین و لکامی بهتر و قبا‌ی دارائی و کرز، دیگر سال جامهٔ عنوان (۲)، از آن پس خیمهٔ یکسری و شانزده میخی، و سه غلام نیز بوی میسپردند و او را و نناق باشی (۳) لقب می نهادند. و نناق باشی از

۱ - نوعی خنجر. ۲ - نام جامهٔ خاصی بوده است.

۳ - نگاهبان خانه و حرم سرا.

کلاه نمد سیاه سیم کشیده و قبای گنجه‌ئی میپوشانیدند و در این مدت وی را آداب رزم آموخته بقنون سواری و تیراندازی و دیگر کارها آشنا میساختند، و بدین ترتیب هر سال جاه و مقام و تجمل و ابواب جمع او را زیادت میکردند، و رتبه برتبه بالاتر میشد تا آنکه "خیل‌باشی" و پس از آن "حاجب" میشد، و اگر نیز شایستگی و هنر او همگانرا معلوم میشد، و کارهای بزرگ از دست او برمی‌آمد، و مردم دار و خدا دوست هم بود تا سی و پنجساله نمیشد ویرا امیری نمیدادند.

البتکین (۱)، سبکتکین (۲)، ایاز و نوشتمکین (۳) که در رشادت و شجاعت و نیاک عهدی و وفاداری سرآمد اقران و باصابت رای و تدبیر موصوف بودند در این سنین با امیری و سپهسالاری رسیدند. پس از مرگ سبکتکین در سال ۳۸۷ که سلطان محمود بتخت سلطنت نشست این قاعده همچنان برجا بود.

ایاز - سلطان محمود غلام بسیار داشت لیکن هیچیک را چون ایاز دوست میداشت و داستان این عشق از کسی پنهان نبود. ایاز را محمود در آغاز سلطنت خریده بود و از همان ایام او را چون جان شیرین دوست میداشت و هیچگاه از وفارغ نبود. ایاز که کنیتش ابوالتجم بود پسر اویماق، و اویماق ظاهرا از تر کمانان باخ بوده است چنانکه نوشته‌اند ایاز چندان نیکی و صورت نبود اما سبز چهره و شیرین و متناسب و خوش اندام و خردمند بود، در آغاز بیوسته زلف دونا کرده بردوش میافکند. برخی از مورخان نوشته‌اند ایاز غلامی درغایت حسن و نهایت جمال بود لیکن بعضی دیگر این قول را رد کرده و گفتند وی زیاده حسنی نداشته است.

شیخ سعدی در باب پنجم گلستان در عشق و جوانی میفرماید:

حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین نده صاحب جمال دارد که هر یک بدیع جهانی اند چو نیست که با هیچیک از ایشان میل و محبتی ندارد چنانکه با ایاز کدزباده

(۱) نده در درده سامانیان بود و سیرت آنان داشت والی خراسان شد.

(۲) سبکتکین پدر سلطان محمود را البتکین خرید و تربیت کرد. پس از مرگ البتکین لشکریان

اتفاق کرده ویرا امیر خود کردند. رفته رفته کارش بالا گرفت و پادشاه شد.

(۳) نوشتن را سلطان محمود در آخر عمر خریده بود بعدها معشوق سلطان مسعود و

بالآخره از امر او شد.

حسنى ندارد. گفت هر چه در دل فرود آيد در دیده نکو نمايد .

وهم سعدى در بوستان ضمن داستانى اين معنى را اينگونه بيان نموده است :

يکى خرده بر شاه غزنى گرفت	که حسنى ندارد اياز اى شکفت
گلى را که نه رنگ باشد نه بوى	غريبست سوداى بلبل بر اوى
بمحمود گفت اين حکايت کسى	بپيچيد از اندیشه بر خود بسى
که عشق من اى خواه بر خوى اوست	نه بر قد و بالاي دلجوى اوست ...

خلاصه، چنانکه از ساير اقوال نيز بخوبى بر مى آيد همانطور که شيخ فرموده بيشتر عشق محمود بر خوى اياز بوده است.

اياز از آغاز جوانى در سلك غلامان محمود در آمد و آنگاه که فرودسى در سال ۳۹۱ نظم شاهنامه را آغاز نمود ، وى در خدمت محمود بود و بسبب مهر بسيار همه جا در سفر و حضر با سلطان بود و روز بروز عشق سلطان نسبت بوى بيشتر ميشد.

سلطان محمود - سلطان محمود چنانکه مورخين نوشته اند مردى ميانه بالا و مليح اندام و آبله رو بود . از سلاطين بزرگ و پادشاهان اسلام اول کسى است که لقب سلطانى بر وى نهاده اند . ولادت او در سال ۳۶۱ و بقولى ۳۶۰ است ، و چنانکه نوشتيم در سال ۳۸۷ پس از فوت ناصر الدين سبکتکين در بلخ بتخت سلطنت نشست .

اين پادشاه علماء و فضلاء و خاصه شعرا را تکریم بسيار مينمود . ييوسته اهل علم و هنر در دربار او جمع بودند و اياز با بيشتر آنان طريق دوستى مى پيمود و از ياران فرودسى ، عنصرى ، فرخى بود .

در اينجا داستانى که نظامى عروضى نوشته است بياوريم :

« سلطان يمين الدوله محمود مردى دين دار و متقى بود و با عشق اياز بسيار کشتى گرفتى تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمى عدول نکرد . شبى در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده ، بزلف اياز نگريست غمبىريد بر روى ماه غلطان ، سنبلى ديد بر چهره آفتاب پيچان ، حلقه حلقه چون زره ، بند بند چون زنجير ، در هر حلقه هزار دل ، در هر بندى صدهزار جان عشق عنان خويشتن دارى از دست صبر او بربود و عاشق وارد در خود کشيد ، محتسب آما و صدقنا سر از گريبان

شرع بر آورد و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت ، هان محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل مزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد ، و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و بعباده نای فسق درمانی سمع اقبالش در غایت شنوائی بود این قضیت مسموع افتاد ، ترسید که سپاه صبر او بالشکر زلفین ایاز بر نیاید ، کار دبر کشید و بدست ایاز داد که بگیرد و زلفین خویش را بپس ایاز خدمت کرد و کار داز دست او بستد و گفت از کجا بپرم ، گفت از نیمه . ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر برگرفت و فرمان بجای آورد ، و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد . گویند آن فرمان برداری عشق را سبب دیگر شد . محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد ، و از عایت مستی در خواب رفت و چون نسیم سحر گاهی بر روزید بر تخت پادشاهی از خواب درآمد آنچه کرده بود یادش آمد ، ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید ، سپاه پشیمانی بردل او تاختن آورد ، و خمار عربده بر دماغ او مستولی گشت ، می خفت و میخواست و از مقربان و مرتبان کس را زهره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست ، تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی به نصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد . سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو می اندیشیدم ، می بینی که چه افتاده است ما را ، در این معنی چیزی بگویی که لائق حال باشد . عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستنتست	چه جای بغم نشستن و خاستنتست
وقت طرب و نشاط و می خواستنتست	کاراستن سر و ز پیراستنتست

سلطان یمین الدوله محمود را این دو بیتی بغایت خوش افتاد ، بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خواست و آنروز تابشب بدین دو بیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت ،

ایاز و فردوسی - یکی از هواخواهان فردوسی در دربار محمود ایاز را گفته اند و چنانکه در مقدمه شاهنامه نوشته اند ، ایاز با فردوسی طریقه پدر و فرزندی داشت و

هنگام نظم شاهنامه هیچکس را جز ایاز و غلام دیگر برای فردوسی راه نبود. داستان خواب دیدن رستم را فردوسی نخست با ایاز در میان نهاد، و آن حکایت چنین بوده است: فردوسی پس از آنکه داستان رزم اشکبوس و رستم را بنظم درآورد، بعرض سلطان محمود رسانید، و سلطان پس از شنیدن گفت هر چه از کابلستان و زابلستان برستم میرسید این چند بیت بآن می ارزد، و در آن مجلس در وصف شجاعت رستم و دلآوری او سخنهارفت. چون شب شد فردوسی رستم را بخواب دید از دروازه «نکین آباد» پیاده می آمد، خود بر سر و جوشن در بر، بهیشتی هر چه مهیب تر کمانی در دست، بهمان کیفیت که او را در جنگ اشکبوس ستوده است.

فردوسی پیش اورفت و سلام کرد و رستم بلطف و نوازش جواب داد و او را بنواخت، و در روی او بخندید، و بعد از آن بگریست و گفت میخوام حق تو بگزارم، اما قدرت آن ندارم، وقتی طوقی از گردن دشمنی بیرون کردم و با سر نیزه بدانجا نهادم و در زمین پنهان ساختم. اکنون تو برو و آنرا بردار، و بخاک توده ئی اشارت کرد و تیر در کمان نهاد بدانجا افکند. بامداد فردوسی خواب دوش را متذکر شد، با خود گفت اگر با کسی گویم حمل بر مالیخولیا و سودا نمایند. ازین داستان با هیچکس سخن نگفت تا وقتیکه سلطان را در تکین آباد عبور افتاد، و فردوسی ملازم وی بود و آن خواب با ایاز گفت. مو کب سلطان بیرون دروازه منزل ساخت. فردوسی آن توده خاک که در خواب دیده بود بعین یقین میدید. بایاز گفت بسططان گوید که چون مو کب همایون را در این موضع اتفاق نزول افتاده اگر اجازت فرمایند بنام پادشاه مقامی در اینجا بنا کنند. محمود را این سخن مستحسن افتاد، بفرمود تا بجد تمام بکار مشغول شدند و از آن منزل توده های خاک برداشتند ناگاه طوقی چند از زر سرخ یافتند و چون پیش سلطان بردند و داستان خواب فردوسی باز گفتند بفرمود طوقهای زرین بفردوسی دهند. فردوسی گفت باید دیگر یار آنرا نیز از آن بهره ئی باشد. پس چون آنکه گفته بود سایر شعرا از آن سهمی بردند. و نیز گویند شاهنامه را پس از اتمام ایاز نزد سلطان برد و صلوة سلطان را که حسن میمندی شصت هزار مثقال نقره بجای طلا تعیین کرده بود ایاز پیش فردوسی بردر حمام برد، و چون فردوسی از حمام بیرون آمد ایاز صلوة پادشاه در پیش وی نهاد. او غمگین شد. ایاز حکایت پادشاه

وحسن میمندی را آنگونه که اتفاق افتاده بود بیان کرد . فردوسی چون این سخن بشنید بیست هزار مثقال بایاز و بقیت بقاعی که بر در حمام نشسته بود داد ، و بایاز گفت که بسطان بگو من این رنج را نه از بهر درم و دینار کشیدم خواستم نام شاهان ایران زنده شود . چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان بر حسن خشمناک شد و او را مورد عتاب و خطاب قرارداد . حسن در جواب گفت « صله پادشاه از یکدرم تا صد هزار درم مساویست بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستاده میشد باید آنرا چون توتیا در دیده میکشید . چون میمندی این سخن بسطان گفت خاطر وی با فردوسی بد شد و فرمود ویرا دریای پیل افکنند که عبرت دیگران شود . فردوسی چون این سخن بشنید مکتوبی نوشت و بایاز داد و گفت چون از امروز بیست روز بگذشت این نامه بسطان ده و آنگاه روی هم بیوسیدند و او بی زاد راه از غزنین بیرون شد . ایاز از پی او چون آنکه شایسته مروت و مردمیست اسباب سفر بهروی فرستاد و هیچکس از آن آگاه نشد .

ایاز و فرخی - ایاز را با استاد فرخی مناسبات نیکو بر قرار و آنرا بایکدیگر الفتی بود روزی فرخی برای پرسش خبری بخانه ایاز رفت و ساعتی باهم باده نوشیدند حسودان این اتفاق را بد ، و نمودند و نزد پادشاه سعایت کردند . محمود سخت خشمناک شد ، فرخی را از دربار براندو با آنهمه قرب و منزلت از خویش مهجور ساخت . فرخی از این پیش آمد ملول شد و ندیمان شاه را بشفاعت بر انگیخت تا آنکه محمود از تقصیر او در گذشت .

فرخی در عذر این تقصیر قصیده ای سروده که ابیاتی از آن یاد میشود :

ای ندیمان شهریار جهان	ای بزرگان در که سلطان
ای پسندیدگان خسرو شرق	همنشینان او بیزم و بخوان
پیش شاه جهان شما کوئید	سخن بندگان شاه جهان ...
شاه کیتی مرا گرامی داشت	نام من داشت روز و شب بزبان
باز خوانندی مرا ز وقت بوقت	باز جستی مرا زمان بزمان
گاه گفتی بیا و رود بزمن	گاه گفتی بیا و شعر بخوان
بغزل یافتم همی احسنت	بشا یافتم همی احسان